

کمونیسم *Kommunismus*

کمونیسم یک نظام سازماندهی اجتماعی و وجه تولیدیست که در آن مالکیت خصوصی افراد بر ابزار تولید از بین رفته باشد و کل ابزار تولید در اختیار کل جامعه قرار گرفته باشند. مشخصه اصلی کمونیسم از بین رفتن کامل مناسبات سالاری و استثمار به هر شکل و هر معنای آنهاست. از نظر مارکس نابودی چنان مناسباتی خود نتیجه منطقی شکلگیری و رشد روابط برتری و سلطه در وجه تولید سرمایه داریست که به دلیل تضادهایی که میسازد، از بین میرود. پیش شرط این از بین رفتن فقط کارکرد آن تضادها نیست، بل جنبش کارگری اصل بنیادین انقلاب اجتماعی دوران ما محسوب میشود. بعدها گیورگ لوکاچ این نکته را چنین بیان کرد که انقلاب کمونیستی برخلاف انقلابهای پیشین در تاریخ، به گونه‌ی ضروری و گریزناپذیر «انقلابیست آگاهانه و نیازمند عنصر آگاهی طبقاتی».

مارکس تأکید داشت که هرگونه بحث از ویژه گیهای یک جامعه کمونیستی پیش از موقع است و ما را جز به وادی خیالپروری نمیکشاند. ما فقط میتوانیم بگوییم که کمونیسم مورد مخالف کامل یک جامعه طبقاتی و به طور دقیق بر نهاده سرمایه داریست. مارکس لفظ «سوسیالیسم» را به معنای کمونیسم به کار میبرد و در «نقد برنامه گوتا» و نوشته های دیگرش در مورد کمونیسم، هرگز واژه «سوسیالیسم» را در مورد نخستین مرحله جامعه آینده یا دوران گذار به کمونیسم به کار نبرد. استفاده از سوسیالیسم به این معنی به مباحث بین الملل دوم باز میگردد. لنین هم پس از انقلاب روسیه در مواردی آن را به معنای دوران گذار به کار برد و پس از او استالین و بوخارین نظریه سوسیالیسم در یک کشور را ساختند و اعلام کردند که سوسیالیسم مرحله دیکتاتوری پرولتاریا و راهگشای کمونیسم است.

کمونیسم از لفظ لاتین *communis* به معنای «کلی»، «عمومی» و «اشتراکی» آمده و در سخن فلسفه سیاسی بیان موقعیتی اجتماعیست که در آن همه چیز به همه گان تعلق داشته باشد و چیزی در مالکیت خصوصی کسی نباشد. شکلی نظاممند از کمونیسم (استوار به بینشی اشراف سالارانه) در آرمانشهر افلاطون در جمهوری مطرح شد و ارسطو در کتاب دوم سیاست از آن انتقاد کرد. در انقلابهای انگلستان در سده هفدهم و در انقلاب فرانسه در پایان سده هجدهم، گرایشهایی به کمونیسم پدید آمد و مشهورترین نمونه را فرانسوا بابف (۱۷۹۷-۱۷۶۰) مطرح کرد. مارکس هم در خانواده مقدس از «بابفیزم» (*Babouism*) یاد کرد (م: ۴، ۴۷، ۱۱۹).

کمونیسم از نظر مارکس یک فراشد انقلابی و روشنگر جامعه بیست بدون طبقه که در آن مالکیت همه گانی ابزار تولید به شکلگیری دموکراسی به معنای قدرت تمامی مردم امکان میدهد. قدرتی که البته در دولت تجلی نمییابد. در کمونیسم قدرت اقتصادی در دست تولیدکنندگان همبسته خواهد بود. جامعه هم تبدیل به همبسته گی انسانی می خواهد شد که در آن تکامل هر فرد شرط تکامل آزادانه همه گان باشد (ب: ۳: ۱۹-۱۸). مارکس در نخستین آثارش کمونیسم را مرحله گذر و موقعیت سالبه مالکیت خصوصی معرفی میکرد (م: ۳: ۲۹۶). نخستین طرح جدی مارکس از کمونیسم در سومین بخش دست نوشتههای ۱۸۴۴ با عنوان «مالکیت خصوصی و کمونیسم» آمده است. آن جا مارکس نشان داد که تضاد میان کار و سرمایه همان برابر نهاد کمونیسم و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است. البته نکته به این معنی نیست که هر جا مالکیت خصوصی پیشرفته یا بورژوایی وجود نداشته باشد، به معنای تحقق کمونیسم است. کار تولید کننده گان همبسته که مارکس از همان آغاز نویسنده گیش از جمله در دست نوشتههای ۱۸۴۴، از آن با عنوان کار اجتماعی پیشرفته یاد کرد، باید شرایط بازسازی مناسبات تولید سرمایه داری را محو کند. کمونیسم فرا رفتن ایجابی از مالکیت خصوصیست. فقط رد مالکیت خصوصی نیست، بل اثبات مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید است. آن جا «تملک واقعی گوهر انسانی توسط آدمی و برای خود آدمی» معنی مییابد. مارکس در *ایدیالوژی آلمانی* کمونیسم را «وضعیت» (*Zustand*) ندانست. منظورش این بود که نباید آن را همچون وضعیت نهایی تکامل تاریخ بدانیم که خود به خود به سوی آن در حرکت هستیم. کمونیسم آن حرکت مؤثری (آگاهانه بیست) که وضعیت کنونی را منحل میکند و هم تعالی میدهد (= *aufheben*).

مارکس در برخی از نوشته های دو دهه آخر زنده گیش، از جمله مهمترین آنها در «نقد برنامه گوتا»، به شرح تفاوت مرحله های جامعه آینده پرداخت:

- (۱) مرحله انتقالی که تبدیل پرولتاریا به طبقه حاکم است: «آنچه ما این جا باید از آن بحث کنیم یک جامعه کمونیستیست، نه آن سان که از مبانی خودش تکامل یافته است بل برعکس چنان که از دل جامعه سرمایه داری برخاسته است. به این ترتیب، از هر جهت یعنی از جهتهای اقتصادی، اخلاقی و اندیشگرانه خویش هنوز مظهر جامعه کهنه می را که از درون آن متولد شده با خود همراه دارد» (ب: ۳: ۱۷). در این مرحله، مجموع زحمتکشان که اکثریت عددی جامعه اند، قدرت دولتی را در دست میگیرند. در نتیجه دولت برای نخستین بار در تاریخ انسانی ابزار سرکوب

اکثریت نخواهد بود، بل برای سرکوب اقلیت به کار خواهد رفت (دیکتاتوری پرولتاریا خواهد بود). با تکوین مادی و اقتصادی مبانی این دوران انتقالی، دولت دیگر کارکردی نخواهد داشت و منحل خواهد شد، زیرا مبنای مادی وجودش یعنی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید نفی شده است. این مرحله «تبدیل سیاسیست» که یک «تبدیل انقلابی» جامعه سرمایه داری به جامعه یی کمونیستیست. در دوران انتقالی، نظم و شیوه اداره جامعه هنوز از نظر سیاسی، اخلاقی، فکری مهر جامعه کهن را بر پیشانی دارد. حق بورژوازی هنوز، به یک معنی، برقرار است. نیازها بر اساس و با محاسبه دقیق تواناییهای کار عملی افراد بر طرف میشوند و نابرابریهای طبیعی (تواناییهای نابرابر کار) میتوانند موجب دریافت سهمهایی نابرابر از جامعه شوند. اما این نابرابری در حد مصرف مواد است و کسی توانایی سرمایه گذاری شخصی را در قلمرو تولید ندارد، زیرا ابزار تولید و ساز و کار توزیع و مبادله نیز، به طور کامل در اختیار جامعه اند. گرایش بنیادین این جامعه انتقالی به سوی کمونیسم است.

۲) مرحله جامعه کمونیستی که بر اساس انحلال کامل تقسیم کار اجتماعی شکل گرفته و در آن نیروهای تولید چندان رشد یافته اند که هیچ گونه کمیابی مادی مطرح نیست و سازماندهی اجتماعی تولید هم امکان سالاری و ایجاد پایگانههای اجتماعی (از هر نوع آن طبقاتی، جنسی، نژادی و استوار بر تفاوتهای جسمانی و فکری- فرهنگی) را از بین برده است. در این جامعه دیگر نهادهای سیاسی چون دولت و آنچه ملت و کشور خوانده میشود وجود نخواهد داشت. میتوان به هرگونه نیاز هرکس پاسخ داد، زیرا امکان مادی پاسخگویی به تمامی نیازهای اجتماعی فراهم آمده و دیگر هیچ گونه مانع اجتماعی، سیاسی و فرهنگی یی در میان نیست. در این **جامعه کمونیستی**، تازه تواناییهای فردی افراد شگوفا خواهد شد و سدی در راه رشد و بروز آفرینشگری انسانی وجود نخواهد داشت. این جا «پیشا- تاریخ انسان» به پایان خواهد رسید و «تاریخ راستین انسان» آغاز خواهد شد (ب: ۳: ۳۰-۱۳).

البته مفهوم «دیکتاتوری پرولتاریا» که مارکس آن را ابداع کرد (و به نادرست آن را به بلانکی نسبت داده اند) مفهومی بحث برانگیز است. به گمان من، کاربرد لفظ «دیکتاتوری» در این اصطلاح نشانه بی دقتی فکری و نظری و بسیار خطرناک است. حتی اگر نکته مورد نظر مارکس

حکومت اکثریت جامعه بود، دیکتاتوری اکثریت خود مفهومی زشت و مطرود در سخن سیاسی امروز است. مارکس حکومت را سلطهٔ قهرآمیز طبقه یی بر جامعه میدانست و هیچ تصویری از دولت دموکراتیک بورژوازی نداشت. در نتیجه، اصطلاح دیکتاتوری را معادل با حکومت کردن میدانست. اما این مشکل را حل نمیکند و در تصور او از مرحلهٔ انتقالی جامعهٔ آینده، یک مشکل نظری باقی میماند. او برخلاف کوششی که در تحلیل سازماندهی تولیدی و اجتماعی سرمایه داری داشت، در تصور کلی اش از جامعهٔ آینده، روشی میکانیکی و «اکونومیستی» را به کار گرفت. با ادعای این که مبانی مادی بازتولید سرکوب سیاسی در آن مرحلهٔ انتقالی از بین رفته، نسبت به پدیدارهای فراساختاری بی اعتنا ماند. تجربهٔ دوران انتقالی یی که از ۱۹۱۷ در روسیه شکل گرفت (که در همان سالهای نخست با شکست انقلاب آلمان و اروپا امید رهبری بلشویک به گشایش دست کم اروپایی این مرحلهٔ انتقالی به یأس تبدیل شد)، نشان میدهد که قدرت دولت در این دیکتاتوری حزبی که خود را آشکارا دیکتاتوری پرولتاریا میخواند، زوال نیافت و از بین نرفت. این قدرتِ کلِ پرولتاریا نبود، قدرت یک حزب به نام اکثریت جامعه بود که به دلیل سرکوب خونین همان اکثریت معلوم میشود که مشروعیتی نداشت. شکل زنده گی سیاسی در این «دوران انتقالی» بارها واپسمانده تر از شکل آن در جامعه های سرمایه داری بود. اردوگاههای کار اجباری ساختن و سرکوب خونین و نظاممند انبوه مخالفان، توده های کارگران و دهقانان، روشنفکران و حتی شهروندهای غیرسیاسی کجا، و زوالِ تدریجی دولت کجا؟ امتیازهای مادی مقامهای حزب و مسؤولان دولتی کجا، و ادعای عدم امکان بازتولید پایگانههای اقتصادی و اجتماعی کجا؟

واژهٔ هفتهٔ آینده، ماتریالیزم *Materilismus*

میباشد!!!

www.ayenda.org